

گردشگری

اینجا پرندگان دیگر نمی خوانند
وستان نه خلوت بود و نه آرام



رزو احمدزاده، راهنمای طبیعت گردی

شاید بهتر باشد پیش از آنکه این سفر را برایتان بازگو کنیم بازگردیم به سفر قبلی و اشاره‌ای کنیم به حادثه‌ای که در آن سفر رخ داد. در آخرین سفری که به دره‌ای در منطقه الموت داشتیم، در حوضچه‌ای مملو از آب و البته پر از سنگ که بعلت حجم زیاد آب، سنگ‌ها دیده نمی‌شد، پای همسفر همیشه با سنگی بزرگ برخورد کرد و دچار شکستگی شد و به همین دلیل تا مدتی از سفرهای هیجان‌انگیز و البته پیاپی‌ه‌رو و حتی موتورسواری منع شدیم. اما مگر می‌شود اهالی سفر را از این مهم بازداشت؟ پس نوع سفر را تغییر دادیم و البته همسفران مان نیز با ما همراه شدند و با شرایط کنار آمدند. تعدادی از دوستان با موتور و ما با خودرو سواری به سمت گیلان راهی شدیم. اقامتگاهی در برسر هماهنگ شده بود و همگی به سمت توتکاین از توابع رودبار به راه افتادیم. دوستان موتور سوار صبح زود به دل جاده زدند و ما عصرگاه راهی رودبار و منجیل شدیم. البته غافل نشویم از اتفاقات و خرابی‌های ناگهانی که پیش می‌آید و البته خالی از تجربه هم نیست. این یکی از موتورها جوش آورده بود و چند ساعتی مشغول خنک کردن و تعمیر موتور سیکلت شدند و خسته‌تر از چیزی که انتظارش می‌رفت به اقامتگاه رسیدند. ما نیز توقف کوتاهی در جاده برسر جهت شام کردیم و بالاخره در تاریکی نیمه شب به روستا رسیدیم. خستگی مفرط دوستان و البته آنتن نداشتن تلفن‌های همراه و کندی سرعت اینترنت باعث شد که



مسیریابی اقامتگاه با اختلال مواجه شود و کمی به بیراه برویم و در مسیری سنگلاخی گیر کنیم. بعد از یک ساعتی کلنجار رفتن بالاخره با کمک بچه‌ها و هل دادن و زور بازو، ماشینی از بیراهه در آمد و به اقامتگاه رسیدیم. شب را از خستگی مفرط به راحتی به صبح رساندیم و صبح را گذرانیدیم تا از گرمای هوا هم کاسته شود. بعد از ظهر به سمت دریاچه ویستان حرکت کردیم، البته بیشتر به بر که و یا آبگیر می‌ماند تا دریاچه. آخرین باری که به بر سر آمدیم حدود دو هفته و یا هشت سال پیش بود. روستایی آرام که در ارتفاعاتش بر کهای صدای آواز پرندگان، اینجا مملو از آرامش بود و می‌شد ساعت‌ها در سایه‌سار درختان اطرافش دراز کشید و به هیچ فکر نکرد و به خوابی عمیق فرو رفت. اما این بار همه چیز فرق کرده بود: قوهای رنگی بزرگ پدال دار که مسافران را در دریاچه به این طرف و آن طرف می‌بردند، چند کلبه که آش و چای و بلال می‌فروختند، ماشین‌هایی که به دنبال پیدا کردن جای پارک بودند، و صدای بلند ناهنجار و گوش خراش در موسیقی که هیچ تناسبی با آن فضا نداشت، و کوهی از زیاله در اطراف، به یکباره گویی سطل بزرگی از آب یخ بر سرم ریختند و پاهایم از رفتن و چرخیدن در دور دریاچه سست شد. کجا رفت آن ویستان ساکت؟ چه بر سر طبیعت زیبا و بکر اینجا آورده‌ایم؟ فقط افسوس بود که در سرم می‌چرخید... در آن سوی دریاچه مسیری پاکوب بود که به دل جنگل می‌رفت، تصمیم گرفتیم از آن سمت چند دقیقه‌ای را در جنگل و به دور از همه‌همه آدمیان بگذرانیم تا کمی به آرامش برسیم. به گمانم یک ساعتی را در جنگل طرف دریاچه بودم و بعد به سمت دوستانم حرکت کردم. آن‌ها نیز از شلوغی به ستوه آمده بودند؛ قرار را برقرار تر جیح دادیم و به اقامتگاه و ایوان ساکت خودمان بازگشتیم و فقط افسوس سکوت و صدای پرندگان ویستان برای مان ماند. ویستان دیگر آن ویستان قبل نبود...



نگاهی به «باغ» حسن معجونی
لوپاخین‌ها را دریابید



احسان زبور عالم

پرشی را باید پای چه چیزی بگذارم. در ادبیات برای این نوع شخصیت‌ها تمثال جذابی داریم. پهلول، آنکه پاسخ‌هایش کوتاه و به ظاهر مجنون و پود؛ اما درون آن سخن هزل وار، حکمت نهفته بود. نمایش‌های معجونی قرار نیست عظیم باشد، قرار نیست مزین از حضور آدم‌های مشهور باشد، قرار نیست عجیب و غریب و مملو از رفتارهای آکروباتیکی باشد که به سختی در بایم منظور کارگردان چه بوده است و البته قرار نیست زبان مطمئنی داشته باشد که مغز مخاطب از ادراکش منفجر شود. در عوض آثارش ساده، بی‌پیرایه، تا حد ممکن مینیمال و کم‌حرف است. همین صفات موجب می‌شود انتخاب متونش خط‌کشی تر شده باشد. مثلاً او سراغ بونسکو نمی‌رود تا «گردن» پر حرفی روی صحنه برد. برای دنیای معجونی آرام بودن باحتی کم‌کنش بودن یک امتیاز به حساب می‌آید. شاید همین موضوع موجب می‌شود او کنشی

عمیق به چخوف داشته باشد. نویسنده روس تبار عالم درام، ویژگی‌های مشترکی نسبت به خلقیات هنری معجونی دارد. او هم به معنای مطلق کلمه یک‌بگ‌بگ‌بگ‌بگ است؛ اگر چه از ظریف‌های ایرانی بر حرف تراست؛ اما می‌توان فهمید آدم‌های او هم کمی از حرف زدن خسته است. شخصیت‌هایی که تا دستشان می‌رسد کم‌کنش هستند و مدام نقی می‌زنند و از زیر کار در می‌روند. آنها ملالت‌زدگانی هستند که از زوی رفتن به آرمانشهر دارند؛ اما بیشتر خود جزویرانشهرهای امروزی، چیزی به جا نمی‌گذارند. آنها ملولان جهان مدرنی هستند که مازوخیست‌وار از مدرنیته بهره می‌برند. می‌دانند مدرنیته آسیب‌رسان است؛ اما به قول معروف «دیگه کاریش نمی‌شه کرد»

مجبور است باغ آلبالویش را بابت بدهی‌های بسیار به نیرویی نادیدنی که فروش برساند و از قضا ملک مشهور که دو پار نامش به عنوان یکی از مهمترین چشم‌اندازهای روسیه در کتابی مشهور آمده، به دست رعیت سابق مادام، لوپاخین بیاپتر است بگویم نیروی جدید خریداری می‌شود. نمایشنامه چخوف اگر چه پیش از انقلاب روسیه نوشته و اجرا شده است؛ اما وجه پیشگوییانه آن به شدت قابل تأمل است. او وضعیتی را به تصویر می‌کشد که کهنه‌را در مقابل نومی گذارد و عجیب هم نباید باشد که با پیروزی انقلاب روسیه سرگئی آیزنشتاین، فیلمی می‌سازد با عنوان «کهنه و نو» و عنوان فرعی «خط مشی عمومی». چخوف چون پیر جهان بین در خشت خام روزگار خویش دریافته بود که قرار است کهنه (آریستوکراسی) به نوعی در برابر نو (پروولتاریا) قرار بگیرد. اما برای حسن معجونی وضعیت متفاوت است. حالا برای معجونی گویا امروز ما

چیزی شبیه این باغ آلبالوی پر از مشکل است. از یک سو باغ در گیر دعوی حقوقی است و به آن قرار است چوب حراج بزنند، مادام کاری نمی‌کند و با نوعی بی‌خیالی دلش با پاریس است و از سوی دیگر لوپاخین منتظر است با همان خوی روستایی خود بر باغ حاکم شود تا در اولین قدم نشانه‌های گذشته را بزاید. فارغ از اینکه باغ آلبالو را نوسکی را شبیه به حال ایران بدانیم، می‌توان مدعی شد که این باغ چخوفی مصیبت‌زده بیشتر شبیه ایران تاریخی است. در هر چرخش سیاسی، فرهنگی دوم به زعم گفت‌مان حاکم چیره می‌شود و به مرور زمان این فرهنگ دون تلاش می‌کند خودش را به فرهنگ شکست‌خورده نزدیک کند. جایی که طالبان تغییر از یک نظام جمع‌محور سخن می‌گویند ناگهان شیفته تحمل گذشته می‌شوند. یعنی همان چیزی که معیاری برای تغییر دانش می‌دانستند.

معجونی این موضوع را به خوبی درک کرده است و آن را با ظرافتی در اثرش جای داده است. اما او نمی‌خواهد در جهه قدیم و جدید بماند. او به هر دو نگاهی نقادانه دارد. و آن را هم در تصویر به رخ می‌کشد. در کل نمایش مادام لباس‌های به‌ظاهر گران‌قیمتی به تن دارد؛ ولی ارزش زیبایی‌شناسی آنها منفی است. نوعی سلیقه بر لباس حاکم است که می‌توان آن را «عمل‌وار» توصیف کرد. در عوض لوپاخین ساده است از زمانی که مالک باغ نشده است. لحظه رسیدن به حکومت باغ، لوپاخین با بازی چشمگیر ضابطه‌بندی، پشمینه‌ای بر سر می‌گذارد بسان تاج‌شاهی تا قدر قدرتی خودش با در لباس تظاهر کند؛ اما او هم بسان مادام را نوسکی فاقد زیبایی‌شناسی است و به شیوه «عمل‌لانه» به لباس شاهی درمی‌آید تا معجونی هر دورا به سخره بگیرد که چنین در بند لباس برای تظاهر به قدرتمند.

در چنین وضعیتی که تصویر می‌تواند فروپاشی مدنظر معجونی را نشان دهد دیگر نیازی به کلام نیست. کلام در بدن بازیگر، میزاسن و رفتار او متجلی می‌شود. نمونه خویش در پرده دوم رخ می‌دهد. شخصیت‌های فروپاشیده و

نمایش‌های معجونی قرار نیست عظیم، مزین به حضور آدم‌های مشهور، عجیب و غریب و مملو از رفتارهای آکروباتیکی باشد که به سختی در بایم منظور کارگردان چه بوده است و البته قرار نیست زبان مطمئنی داشته باشد که مغز مخاطب از ادراکش منفجر شود. در عوض آثارش ساده، بی‌پیرایه، تا حد ممکن مینیمال و کم‌حرف است

فاقد هر گونه هدف و البته درگیر نوعی مالیخولیای مهلک، در تراس ملالت را با بطالت آمیخته می‌کنند، با اندک حرف زدن و ما به خوبی درمی‌یابیم که چگونه خودمان هم در این وضعیت احمقانه درگیرم.

معجونی البته و شاید خودش را هم از این وضعیت دور نمی‌کند. تروفیموفا همان مرد همیشه دانشجو شاید نمادی باشد بر آدم‌هایی چون من یا معجونی. موجودات منفعل تقوایی که هیچ کاری نمی‌کنیم جز توصیف شرایط و در نهایت با یکی از نظام‌ها همبسته می‌شویم، یا می‌رویم یا می‌مانیم و تلاش نمی‌کنیم شوق سومی برای جهان خود تصور شویم، هر چند این شوق سوم را مدام فرقه می‌کنیم. معجونی پهلول وار همه ما را در یک وضعیت پر اشتباه بازنمایی می‌کند. وضعیت امروز ما که سرمان گرم است و تغییر را ادراک نمی‌کنیم. در نهایت این در تحقیقات خودیستیم. باغ هم برای لذایذ ماست و وقتی که نیازی نیست، رهایش می‌کنیم همچون مادام را نوسکی، چون پاریس چشم انتظار است.

تبصیه

مروری بر زندگی هنری مجسمه‌سازی آوانگارد؛

زنی به نام «لوویز»، با آثاری سرشار از «درد و خشونت»

«آرت نیوز» در مقاله‌ای که به تازگی با قلم کلر دیویس منتشر شده، به ابعدادی از زندگی و آثار لوویز بورژوا (مجسمه‌ساز آوانگارد) پرداخته است، که در نوع خود جالب است. این مطلب بهانه‌ای برای پرداختن به زندگی هنری بورژوا، هنرمند آوانگارد معاصر، است. به گزارش ایلنا به نقل از آرت نیوز، کلر دیویس لوویز مجسمه‌ساز را به واسطه نقاشی‌هایش مورد واکاوی قرار داده است. پیش از پرداختن به نقاشی‌های لوویز بورژوا از منظر کلر دیویس، بهتر آن است اطلاعات جزئی‌تری از لوویز مجسمه‌ساز و دلایل ارزش آثارش کسب کنیم و به چرایی این موضوع بپردازیم که آیا او هنرمندی «مدرن» و «آوانگارد» در دوران «کلاسیک» است. به گفته منتقدان مجسمه‌های لوویز انعکاس درد و رنج‌هایی هستند که او در کودکی و نوجوانی‌اش تجربه کرده و کافی است که مخاطب یک بار آثار او را ببیند تا آن‌ها را برای همیشه به ذهن بسپارد.

نمونه موفق هنرمندی «مدرن» در دوران «کلاسیک»

ژورژین لوویز بورژوا با نام کوتاه شده لوویز بورژوا، لوویز بورژوا زاده شهر پاریس فرانسه با تابعیت آمریکایی بود که بیشتر به خاطر مجسمه عنکبوت مشهورش با نام «امان» شناخته شده. موضوع جالب درباره این مجسمه‌ساز این است که پس از شصت‌سالگی به شهرت رسید و این موضوع گویای این است که لوویز هم از آن دسته هنرمندان

است که آثارش پیش از مورد توجه قرار گرفتن هنر «مدرن» و تاحدودی در تیر از زمان خودش مورد توجه قرار گرفته است. باید یادآور شد آثار بورژوا را می‌توان در مکاتبی مانند سورنالیسم یا اکپرسیونیسم انتزاعی رده‌بندی کرد.

هنرمندی قربانی خانواده خشن و متزلزل!

موضوع مهم دیگر این است که لوویز برخلاف هنرمندان هم‌عصر خود، آثارش را بر اساس ناملایمات عاطفی و سرخوردگی‌های شخصی و خانوادگی مربوط به دوران کودکی‌اش خلق کرده است که این اتفاق در نوع خود مورد توجه است. توجه به زندگی و گذشته تا به آنجا در آثار لوویز بورژوا نمود دارد که موضوع آثارش را درد و رنج و خشونت تشکیل می‌دهند. خودش در زمان حیات طی مصاحبه‌ای به این موضوع اقرار کرده که خشونت‌بخشی از تجربه روزمره زندگی خانوادگی او بوده است. و در نهایت اینکه او به شکلی آشکار روابط زان و مردان را به چالش کشیده و خودش هم بر این موضوع تأکید داشته است. به‌طور واضح می‌توان گفت آثار هنری علیه لوویز واکنشی به خودکیمی او و چالش‌هایی است که طی دوران زندگی از سر گذرانده است.

زنی مجسمه‌ساز ملقب به «شکنجه‌گر»

گفته می‌شود تنش و خشونت تا به آنجا در آثار لوویز وجود دارد که برخی از مخاطبان آثار هنری لقب «ماده عنکبوت» یا «شکنجه‌گر» را به



یک ناهار خوری یا اتاق خواب که کودک کان لکه ماندنی از شورش کردن، به قتل رسیدن و خوردن پدر، خشنودند. هم‌عصرش دانست. به گفته کلر دیویس آثار لوویز حتی در دوران مادر بودنش جنبه‌های تاریک‌تری داشته‌اند. با اینکه او سال‌ها قبل با مجسمه‌های عنکبوتی‌اش ویژگی‌های تهدیدآمیز و خشن مادرش را به چالش کشیده و با همان‌ها کسب شهرت کرده اما چنین مضامینی ریشه در نقاشی‌هایش داشته‌اند. او مجموعه‌ای دارد که در سال‌های ۱۹۴۶ تا ۱۹۴۷ خلق شده‌اند و گویای همین موضوع‌اند. کلر دیویس در جریان تحقیقات خود دریافت که لوویز طی سال‌های حضورش در نیویورک و پرداختن به نقاشی، مشغول کاوش‌های علمی بوده است.

پایان حیات لوویز

لوویز بورژوا پس از یک زندگی سخت و پرفراز و نشیب و طولانی به تاریخ ۳۱ مه سال ۲۰۱۰ در ۹۸ سالگی در نیویورک درگذشت.